

لیک عادت نی که فوق العاده مینا گون سپهر
 در سفالین طشتم از خون ریخت گلگون باده را
 پیر گفتش باریک الله افرین احسنت و زه
 کز خیال ازاد کردی خاطر ازاده را
 می شنیدم لفظ فوق العاده در بازار لیک
 فهم کردم این زمان معنای فوق العاده را
 در روی کردال را با ذال بستم باک نیست
 گوهری یکجا نهد پیروزه و بیجاده را

اصول اخلاق

ترجمه اشراق خاوری

نگارش جراحی زیدان

اما مکابر مغرور که بقول قائم مقام (همیشه قائل بقول زور است و خلاق در دروغهای پر زور) اصلاح حال و نیکی مالش ممتنع و عدیم الامکانست .
 سوم - امانت و وفا - یکی از صفات ذمیمه که بر اثر قانون توارث و تکرار فطری و صبیعی ما شده و جزو ذاتیات و طبیعت و خلقت ما گردیده خلف و عده است این صفت را اجانب و بیگانگان سایر ممالک که ما انها را نجس و بی دین میخوانیم و اهل دوزخ میدانیم یکی از طبایع لازمه و ذاتیات حتمیه ما می شمارند حال راجع باخلاق ردیه مذمومه که در حقوق مدنیت و تجارت داریم مارا کاری نیست . خوب . . ممکن است بگوئیم قضا و اراده خدا ما را برخلاف اراده ما اگر خطائی واقع شود بسرکار می آورد و چون قضای محکم و حکم مبرم است ناچار میشویم نه در انها بدون خطا رفتار کنیم . . عجاله نظریه خود را تبعدی نسبت بحقوق ادبیه متوجه ساخته میگوئیم خلف در وعده ملاقات یا مقابله در حقیقت عنوان صدور خلف در سایر مقامات نیز هست فی المثل کسیکه وعده ملاقات را بمانمیدهد

و در حقیقت قصد و نیت خود را بخلاف از متوجه ساخته بر ما واجبست که از معاشرت با او دوری کنیم زیرا آن شخص در این قسمت که خلاف کرد در باقی حالات نیز خف و عده مینماید. اگر سوگندهم یاد کند باو اعتماد نباید کرد زیرا قسم خود را مشکند و بخودش نیز دروغ میگوید تا چه رسد بما.

چه کاری زشت تر از اینست که شخص بما وعده بدهد که فلان کار را در فلان وقت بانجام رساند و بر این معنی تأکید کرده قسم بخورد و سوگند یاد نماید با آنکه در باطن امر ابداً اراده قیام و اقدام بآنکار ندارد. با آنکه میداند ما فی المثل حسب الوعدہ منتظریم و برای انجام وعده او بر سر آتش جای داریم اینطور شخص هر عذری بیاورد بدتر از گناه اوست. بست تر از او در عالم کسی نمیتوان سراغ کرد. لایق معاشرت نخواهد بود. بر حسب تصادف اگر در موقع وفای بعهد ضرورتی پیش آمد و انسان مجبور بخلاف وعده شد باید بطرف خود اطلاع بدهد که بواسطه ظهور فلان مانع مثلاً از وفای بعهد معذورم. هر چه زود تر باید طرف را مخبر سازد و او را در انتظار نگذارد. لکن مانه این کار را میکنیم نه آن کار را. وعده میدهیم، وفا نمیکنیم و با اینکه فلان زید را مثلاً در حال انتظار باقی گذاشته ایم و او را بمشقت انداخته ایم ابداً اعتنا نمیکنیم اگر چه حالت منتظره طرف بطول انجامد. این نقص در تمدن و اجتماع ما با نهایت درجه کمال موجود است باید باصلاح آن پرداخت. از خودمان که گذشته لا اقل اطفال خود را از صباوت باینصفت ارسته و معتاد سازیم که وفای بعهد را از جمله واجبات شمرند و این خوی نیکو جزو ذات و ملکه آنها گردد. مردمان دیار متمدن وعده و وفای انرا بسیار مقدس می شمارند در اینسکه مبدا اگر چه یکدقیقه از وقت معین تخلف شود بسیار دقت میکنند راه ترقی نیست و طریق انحطاط همین که اینک ما در آن سالکیم. راه را می بینیم و از راه بد مهلك منحرف نمیشویم زهی غفلت و نادانی.

چهارم - شعور بواجب - اینقسمت نیز از قبیل وفاست لکن شأن خاصی را

داراست از اینرو ما هم باین صفت نظر خاصی میاندازیم زیرا این معنی از اعظم مصالح و اهم مقاصد است معنی شعور بواجب اینست که انسان بهر کار اقدام میکند دانا و مشعر باشد و با چشم باز به انجام آن قیام کند بدون اینکه برای وصول بانجام و نتیجه دیگر بر او بکمت بخواند و خود را در آغاز کار محتاج بدیگران داند اینمیشه در عالم تمدن مقام مهم و منصب بزرگی را داراست که انبای تمدن باین قسمت بسیار اهمیت میدهند. فرزندان خود را از طفولیت بملازمت این صفت نیز وادار میکنند و مردان و زنان خود را روی این اصل تربیت مینمایند. چقدر خوبست که انسان بداند چه میکند. چقدر نیکوست که شخص بدون استمداد از دیگران بانجام اعمال خود قیام کند. اعم از آنکه ان کار از معاملات تجارتي یا حقوق ادبی باشد. مناسفانه این حاسه هم در مجمع تمدن ما خیلی ضعیف است بلکه هیچ نیست. «مفتخوران مملکت ما زیادند» از کسانی که برای مصارف حیات و رزق شبانه روزی هم چشم بدست دیگران دارند و حتی تا این درجه بیکارد و بی مصرف بار آمده اند که برای تحصیل قوت و غذا هم اقدامی بشخصه نمیکند چه میتوان توقع داشت؟ از مردم عامه بیچاره که در تحت نفوذ این بی وجدان های حق بجانب مآب امیر و دستگیرانند چه باید انتظار داشت؟ امروزه فقط اصلاح افراد از روی قوانین اخلاقی مملکت ما را ترقی میدهد. بهیچوجه روح سبروس یا کورش، استخوانهای پوسیده اردشیر و انوشیروان کاری برای ما نمیتواند بکند. بیچاره مملکت ما هیچ ندارد و با استخوانهای پوسیده سابقین مینازد: شخص وقتی که از اخلاق رقیه بی بهره بود اسیر انحطاط میشود میخواید پسر اردشیر باشد. میخواید دختر زاده سبروس. متفکرین ما ماشاءالله سوراخ دعا را گم کرده اند. یاد دارم که دو سال قبل در همدان یکی از معاریف ایران

که همه او را می‌شناسند برای ترقی مملکت چیزی که بفکر منیرش رسیده بود و در یکی از جراید انتشار داده بود این بود که « باید از این بعد ایرانیان پاك نژاد دره مرادیگت همدان را دره سیروس و عباس آباد را دره داریوش بنامند » زیرا اینها اسلاف تاجدار ما بودند ؛ اینها فلان بودند ؛ اینها بنامان بودند ؛ همتی کنید ، مملکت را ترقی بدهید از روح سیروس استمداد کنید الی آخر بیاناته جلت حماقته !

پنجم - تعویل و اعتماد بر حقیقت است . اسان نباید خیلی پاست ظواهر و اعراض امور شود و از جوهر و حقیقت مطلب دور بماند . مایشتر بظاهری پردازیم و چندان باطن و حقیقت امور و اعمال خود نگاه نمیکنیم . زخرف قول و نیکوئی بیان ما را بشگفت میاندازد و باصطلاح معروف منظر مار میکند . مجامه و تملق ما را خوشنود میکند اگر چه باطن راهی نداشته باشد یعنی هر چند ظاهرش غیر باطن باشد . اگر بامم و ملل متمدن همسایه خود گاد کنیم و رفتار آنها را پیشه خود سازیم چقدر خوبست ؛ زیرا آنها از او هام و اعراض دورند و بحقایق و جوهر مطلب میپردازند . تملق و چاپلوسی آنها را فریب نمیدهد . اگر ما هم بحقایق و بواطن تعویل و تکیه کنیم و در اعمال خود بنایج و منافع نگران باشیم و بظاهر اقوال گول نخوریم . چه سودها که برسند . کن حالت ما طبیعی نیست . از ظواهر زود متأثر میشویم . سخنان و کلامهای بنا آب و تاب زود ما را فریب میدهد . اگر در کارها تدبیر و تفکر کنیم هیچکس بر ما غلبه نمیکنند . این سرمشق و قانون در تمام کارهای سیاسی و اجتماعی منبیه است بدبختانه حال ما در این مورد هم از هر حیث مصداق مثل معروفست **« جمعجة ولا نری من طحن »** بر ما واجبست که از رفتار حاضر خود عدول کنیم و خود را طور دیگر تربیت نماییم .

ششم - مبادرت و مسارعت در عمل . تأخیر و سهل انگاری در کار از عادات زشت ما شرقی‌هاست . فرنگیها در قسمت مبادرت در عمل کتابها تألیف کرده‌اند قصیده‌ها نظم نموده‌اند و از تسویف و تأخیر در امور بلفظ « فردا » تعبیر میکنند و میگویند شرقیها چیزی پیش آنها سهلتر از این نیست که عموماً کارهای خود را فردا محول میکنند . این یکی از اخلاق ضاره است عاقل کسی است که در اعمال مبادرت و سرعت کند و هیچ کاری را فردا نیفکند مادامی که میتواند امروز آن کار را بکند این مطلب نیز از نتایج نشاط و داخل در قسمت صداقت است زیرا صاحب اینصفت راستگو و صادق بقلم میرود . .

این بود صفاتی که صدق متضمن آنها بود اکنون بصفات فرعیه ثبات توجه کنیم

دوم از اصول اخلاق « ثبات » بود :

ثبات قوه و کیفیتی است که انسان را در مقابل عوارض و موانع بمقاومت وادار میکند این صفت نیز مشتمل بر فروع چندی است که مهمات آن بقرار ذیل است :

اول متانت خلق . این صفت طبیعی است که شخص را درباره اثبات معتقدات خود ثبات و استقامت مساعدت میکند . و هر چند جمهور بمخالفتش قیام کنند و ببداب و اذیتش اقدام نمایند بهیچوجه از جاده مقصود رخ نتابد و بهزیمت نرود . کبار رجال و قائدین حقیقت و حریت عموماً دارای این صفت هستند که در راه اثبات مقاصد و انتشار آراء و عقاید خود ثبات و رزیده حتی بذل جان هم حاضر شده‌اند مانند سقراط و گاليله و جزاینها از دانشمندان و طرفداران علم و مانند کسانی که در راه نصرت دین و حق خود را بهلاکت افکندند از این قبیل در میان نصاری زیادند و در بین مسلمین بسیار مانند ابوذر غفاری و حجر بن عدی کندی و احمد بن حنبل و غیر اینها از مسلمین که در سبیل جرئت و شجاعت ادبی

و ثبات و متانت خلق در راه دین بشهادت رسیدند و با شاهد محنت و رنج هم آغوش شدند . حوادث استشهادهای بسبب اضطهاد یکی از فرق اسلامی بر دیگری بیشتر بین سنی و شیعه رخ داده و در اول امر بین بنی امیه و ائمه مسلمین . خلفای راشدین مؤسس تقوی و بانی عدالت و حقیقت بودند پس از آنها بنی امیه آداب آنان را تغییر داده بشمشیر و قهر اعتماد نمودند و در صدد مخالفت با صحابه که در تحت قانون عدالت خلفای راشدین تربیت شده بودند برآمدند . و هل تقوی و عدل را بزحمت و رنج افکندند بعضی از ائمه مرگت را بر رجوع از اعتقاد خود در مقابل بنی امیه ترجیح دادند . و در عقیده و قول خود ثابت ماندند اگر چه عقیده آنان با خلفا مخالف بود با اینهمه نترسیدند . از همه بیشتر کسی که در این صفت قوی و در اعتقاد خود ثابت ماند ابوذر غفاری بود که از بنی امیه بد میدید و رفتار و حرص آنها را تقبیح میکرد . معاویه در انوقت از طرف عثمان حکومت شام را داشت ابوذر در مقابل انهمه قوت و قدرت عثمان پایداری کرده و از سطوت او نترسید معاویه هر چند در استرضای خاطر او حیل کرده فائده نبخشید لاجرم ابوذر را بفتنه انگیزی و مفسدی متهم نموده بعثمان نوشت « عنقریب است که مردم شام را بر تو بشوراند » عثمان در جواب معاویه نگاشت « او را بر شتر برهنه بنشان و بمدینه اش روان کن » چون ابوذر بمدینه آمد عثمان با او درشتی آغاز نهاد ابوذر از سلطنت او نترسید و اخلاق ذمیمه او و بنی امیه را شمردن گرفت و خروج آنها و خلیفه را از راه حق و جاده عدالت اشکار کرد عثمان ابوذر را از مدینه به رنده تبعید کرد ابوذر در انجا بزیست و عقاید خود را منتشر مینمود تا وفات یافت و از این قبیل نفوس عجیبه حجر بن عدی کنندی است که در سال پنجاه و یکم هجری کشته شد . وی بفضل و امامت علی بن ابیطالب (ع) معتقد بود و بنی امیه را غاصب خلافت میدانست . پس از آنکه بنی امیه بخلافت

استوار شدند مردم را بلعن و سب علی بن ابی طالب و ادار کردند بعضی قبول نمودند امن کردند و برخی راضی نشده از اینجهت بقتل رسیدند مشهورترین دسته اخیر که بواسطه عدم سب و لعن علی بن ابی طالب گذشته شد حجر بن عدی کندی است . مغیره والی کوفه از قبل معاویه بمنبر میرفت و از برای عثمان استغفار و طلب رحمت مینمود . و بر علی بن ابی طالب لعنت میکرد مردم میشنیدند اغلب از اینقدر راضی نبودند ولی جرأت و جسارت بر ممانعت نداشتند حجر بن عدی با مغیره در مقام معارضه برآمد گفت « عقیده من چنانست که ان کسی را که شما لعن میکنید مقصدای اهل عالم و سر حلقه ارباب هدایت است و انکه را توصیف و تعریف بنمایند جز مذمت سزاوار چیزی نیست . مغیره حجر را از غضب خلیفه بیم داد لکن فایده نکرد و حجر هم چنان بر این معنی استوار بود ناچار مغیره وظیفه حجر را از بیت المال مقطوع ساخت که مگر وی برفتنار خلافتش ادامه ندهد حجر بر شدت انزود و جمعی را با خود همداستان نمود آخر کار مغیره در مقام دفع حجر برآمد و در این وقت وی از حکومت برکنار و امارت کوفه نزد بن ابیه واگذار شد مردم بسیاری با حجر متحد شده بودند زیاد انها را بسب علی امر نمود و چون مخالفت کردند بقتل تهدید کرد از انجمله شخصی بود صیفی نام که در مخالفت زیاد میکوشید زیاد از وی پرسید « ترا درباره علی عقیده چیست ؟ » صیفی گفت : « بهترین عقاید زیاد امر کرد او را چندان بزدند که طاقت ایستادن در وی نمانده بر زمین افتاد دیگر باره از او درباره علی سؤال کرد صیفی گفت : « قسم بخدا اگر مرا پاره پاره کنی جز انکه در اول شنیدی نشنوی » زیاد گفت علی را لعن کن و گرنه از جان خود دست بشوی . صیفی گفت « زبان من به لعن عدی تکلم نمیکند » زیاد امر کرد تا صیفی را زنجیر کرده بزدان بردند . انگاه حجر بن عدی را با چند تن از یارانش بشام نزد معاویه فرستاد و صورت

حال را چند مرتبه پیش از آنچه بود معاویه نوشت معاویه امر بقتل آنها نمود چون برای گذشتن مهیا شدند معاویه با آنها گفت « اگر از محبت علی اعراض کنید و بلعنش اقدام نمائید از قتل رهائی خواهید یافت » همه گفتند این کار نکیم اگر چه جان در سر این کار نهیم انگاد چندین گور بکنند و جگرهای باراش شب تا سحر بنماز و مناجات مشغول بودند صبحگاهان همه را مقتول ساختند و هیچ يك از آنها از عقیدت خود برنگشت !

بعد از واقعه حجاجم از یاران ابن اشعث چند نفر بدست حجاج بن یوسف تقفی گرفتار شدند حجاج امر کرد هر يك از آنها که بر کفر خود و کفر ابن اشعث شهادت دهد و توبه کند و نسبت بخلیفه اظهار عبودیت نماید رهایش سازند و گرنه بقتلش رسانند انگاد یکایک اسیران را نزد حجاج میآوردند و بومیگفت « اقرار کن که مرتکب خطای عظیم و هم اغوش کفر شدی » اگر اقرار میکرد و توبه مینمود رهایش میکرد و گرنه از حیات بی بهره اش مینمود از جمله اسراء مزبور خثعم معتزلی بود حجاج باو گفت « ای کافر خود گواهی میدهی ؟ و توبه میکنی ؟ » خثعم گفت « ای زشت رفتار بدخوی ! من هشتاد سالست خدا را عبادت میکنم چگونه کافر باشم ؟ » حجاج گفت « پس تو را میکشم » خثعم گفت هر چه خواهی بکن حجاج او را کشت و از اینجمله سعید بن حیرتای مشهور و جز او نفوس دیدارند که عموم بر قول خود ثابت بودند تا جان دادند . بقره دارد

ببل و نرگس

کای بچشم تو خفته بیماری
روز و شب تا بچند بیداری
افسر از سر کند نگو نزاری

گفت ببل شبی نرگس باغ
خواب کن صحت مزاج بجوی
گفت اگر خواب در رسد از در

در خور تاج چشم بیدار است
ناید از خفتگان کله داری